

ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

# نقد و بررسی کتاب

- یاد گذشته‌ها / دکتر هرمز همایون پور
- مهناز کریمی و سنج و... / شهرنوش پارس‌پور
- دربارهٔ خاطرات پروانه بهار / بهرام بیانی

تازگی کتاب دلکشی خواندم<sup>۱</sup> در باب افکار و احوال فلاسفه یونان و روم باستان و به سخنی دقیق‌تر در شرح این نکته که گفتار و کردار آن بزرگان یکی بوده است و همانگونه که می‌اندیشیده‌اند می‌زیسته‌اند. من ترجمه چند عبارت را که در آغاز پیش درآمد کتاب آمده است و گویاترین معرف آن است در اینجا می‌آورم:

«... در دوران باستان، فیلسوف، شخصی نبود که کتابهای فلسفی می‌نوشت، کسی بود که زندگانی فیلسوفانه داشت.»

Pièrre Hadot, *La Citadelle intérieure*, Paris, Fayard, 1992, p. 76.

«من مدام چیزی را که به نظرم درست است، باز می‌نمایم تا همه ببینند و اگر با کلام نشود، با کارهایم.»

Socrate in Xénophon, *Mémoires*, IV, 4,5.

«فلسفه، کردار می‌آموزد، نه گفتار.»

Sénèque, *Lettres*, 20,2.

1-Roger-Pol Droit, Jean-Philippe de Tonnac, *Fous comme des sages, Scènes grecques et romaines*, Seuil, 2002.

در روزگاری که گاه از بد حادثه بعضی سخنان به کردار بازی بود، این آموزش یکرنگی، طنینی ژرف و دراز آهنگ دارد. کسانی را می‌شناسیم که در گفتار، ستایشگر دموکراسی‌اند، اما در عمل (خاصه در معامله با زن و فرزند) بارها نشان داده‌اند که از دموکراسی بویی نبرده‌اند؛ خود را قهرمان نستوه پیکار با ایدئولوژی‌های حاکم می‌شناسانند و جا می‌زنند، اما در واقع به ایدئولوژی‌ای که از آن فاش سخن نمی‌توانند گفت، سرسپرده‌اند. بیگمان همه مردم پیشینه‌ی برخی را که دو سره بار کرده‌اند، نمی‌دانند، و بنابراین اگر در داوری شان به خطا روند، برایشان حرجی نیست. اما کسانی هم که از سابقه کار و بارشان کمابیش آگاهی‌م ولی اکنون به شیوه‌ای خلاف سلوک پیشین، سخن می‌گویند و عمل می‌کنند، به ندرت فاش از کرده‌ها و گفته‌های گذشته‌ی خویش انتقاد کرده‌اند. قطعاً هر صاحب فکر و مرد عملی ممکن است دستخوش تحول شود، و به قول معروف فرانسوی‌ها تنها حیوان چهارپا است که هیچگاه تغییر نمی‌کند، اما اگر وی حتی سربسته نگوید چرا اینک با تعقل و تأمل، روش و منش دیگری برگزیده است، چه معیاری برای سنجش قول و فعلش و درست داشت و راست داشتش، در دست کسانی است که به خود جواز ارزیابی و قضاوت می‌دهند؟

روزگاری که احزاب کمونیست اروپایی، پس از وزیدن نسیم آزادی خواهی بر شوروی، حساب شان را از حساب حزب کمونیست مادر جدا می‌کردند، ژرژمارشه دبیر کل فقید حزب کمونیست فرانسه، در نطقی اعلام داشت که استقرار «دیکتاتوری پرولتاریا» دیگر جزء هدف‌های حزب کمونیست فرانسه نیست و از برنامه‌اش حذف شده است و گفتنی است که ژان - پل سارتر برای جبران مافات، «دیکتاتوری برای پرولتاریا» را جایگزین «دیکتاتوری پرولتاریا» کرد که البته راه به جایی نبرد. اما همان زمان فیلسوفی عضو حزب کمونیست فرانسه، به ژرژمارشه پاسخ داد که با لفاظی نمی‌توان آب رفته را به جوی باز آورد و «دیکتاتوری پرولتاریا» جزء جدایی‌ناپذیر مرامی است که ریشه‌های استوار در ذهنیت و سلوک معتقدان دارد و اگر قرار است که حزب طرحی نو در اندازد، باید به ریشه‌یابی و ژرف‌کاوی پردازد که بی‌مایه فطیر است.

من به خود اجازه‌ی تذکار این یکی دو نکته را بدین جهت داده‌ام که دوست عزیزم احسان نراقی کتابهایی را که اخیراً منتشر کرده است برای اظهار نظر به من داد و من بهتر آن دیدم که نظرم را در باب نویسنده بگویم تا شاید فتح بابی برای ارزیابی نوشته‌هایش باشد. احسان از گذشته سخن می‌گوید و قضاوت را برعهده خواننده می‌گذارد. چه خوب بود که بعضی دست اندر کاران دیگر نیز که خاموشی گزیده‌اند یا دست به عصا می‌روند و حتی در «روایت شفاهی» تاریخ، بیشتر نگران آنند که مبدا مسئول و مقصر جلوه کنند، مهر سکوت بشکنند. این دل به دریا زدن‌ها ضروریست تا تصویری راستین از گذشته در ذهن نقش بندد، ورنه از موضع ایدئولوژی که



● زرمات سویس ۱۹۵۴ - نشسته از راست: دکتر علی فرپور و جلال ستاری. ایستاده از راست: محمدعلی کاردان - دکتر موشه - احسان نراقی و دکتر کریم واعظزاده.

اندیشه‌ای پیش ساخته و دانشی دروغین است در امور خواهیم نگریم و فرجام چنین نگرشی، گمراهی است.

من و احسان همدیگر را در حدود پنجاه و اندی سال است که می‌شناسیم، از دوران تحصیل در دانشگاه ژنو سویس تا امروزه روز. این دوستی البته فراز و نشیب‌هایی داشته است، با قهر و آشتی همراه بوده است؛ اما حتی در ایام سردی، هیچگاه به بی‌اعتنایی و کم‌محلی و فراموش کردن سالیان سال همفکری و همکاری و همراهی در سفر و حضر، نیانجامیده است.

در روزگاری که ما دانشجوی دانشگاه ژنو بودیم، در آن شهر آراسته و زیبا و آرام و برخوردار از نعمت امنیت و ثروتمند و گران، کلاً دو دسته دانشجوی به تحصیل اشتغال داشتند. یک دسته فرزندان خانواده‌های مرفه و متنعم و دسته‌ای دیگر محصلان اعزامی بودند یا دانشجویانی که کمک هزینه تحصیلی در یافت می‌کردند. ناگفته نماند که غالب دانشجویان دسته نخست، جوانانی کوشا و هوشمند بودند که تحصیلات‌شان را با موفقیت به پایان بردند، اما اقلیتی نیز با آنان بُر خورده بودند که به "enchanté" ها شهرت داشتند یعنی خوش گذران‌های بی‌غم. طبیعتاً دانشجویان دسته نخست بیشتر دست راستی و دانشجویان دسته دوم، غالباً دست چپی بودند. رهبری دسته دست چپی یا دموکرات‌منشان در دست احسان و چند دوست همدل دیگر بود و سرمدار دسته سلطنت دوستان زنده یاد دکتر بیژن فروهر پسر ابوالقاسم فروهر سفیر کبیر دولت

شاهنشاهی در سوئیس که جوانی نجیب و آداب دان و فرهیخته و بلند همت بود. البته مخالفان دسته چپ روها، همه مرتجع و بی قید و شرط طرفدار حکومت‌های وقت و دشمن آزادی نبودند، اما با کسانی که دوستدار شوروی شمرده می‌شدند، میانه نداشتند. انجمن دانشجویان ایرانی که به همت احسان نراقی و چند تنی دیگر، صاحب مجله‌ای به نام چشم انداز (perspective) ایران شد و مقالات اساتید خارجی و دانشجویان ایرانی در آن به چاپ می‌رسید، همواره محل نزاع و کشمکش‌گاه سخت میان آن دو دسته بود ولی هر بار در انتخابات مسئولان انجمن، نامزدهای دسته دوم برنده می‌شدند و کوششها و تدبیرهای احسان و یارانش در این توفیق، تأثیری سرانجام بخش داشت.

اما احسان که از خانواده‌ای سرشناس و مرقه بود و به چپ روی شهرت داشت، با هر قسم دانشجوی و دولتمرد گرم می‌گرفت و روابط دوستانه یا مؤدبانه‌اش هرگز نه با بیژن فروهر و امثال وی گسسته شد و نه با سفیر و کنسول و کارکنان سفارت و کنسولگری و این خصلت فطری و ذاتی او از همان زمان تاکنون پایدار مانده است.

پیش از آنکه دو نکته در باب این صفت بگویم باید خاطر نشان کنم که چپ روی در آن زمان، مذهب مختار آزادیخواهان اهل عمل و متعهد و نه فیلسوف مآب بود و موجب نوعی تشخیص و نشانه‌غمگساری با دردمندان به شمار می‌رفت، خاصه در شهری سرمایه اندوز که بعضی بی‌خبر از همه جا، بیشتر در بند خوشی و راحت و آراستن ظاهر بودند و در توجیه بی‌اعتنایی شان به مسائل روز بهانه می‌آوردند که از سیاست کناره می‌گیرند چون آن را دون شأن خود می‌دانند. من از آموخته‌ها و تجربه اندوزی‌های گاه تلخم در آن ایام پشیمان نیستم، چون بعدها در انتخاب راه و روش زندگی و کار نویسندگی و سنجش امور، به دردم خورد و دستگذار ارزشمندی شد. بزرگی به جد و طنز گفته است کسی که در جوانسالی مارکسیست نباشد، ابله است و ابله‌تر وقتی که در بزرگسالی هنوز مارکسیست باشد!

به سر سخن خود بازگردیم. دوست عزیزم احسان از همان دوران تحصیل، برای حل و فصل هر گونه مشکل دوستان (و گاه غیر دوستان) خود را به آب و آتش می‌زد و رابط میان طرفین دعوا و دوست و دشمن می‌شد و خطر این عمل نامشکور را نیز به جان می‌خرد و از مرام و مسلک عقیدتی‌اش هم دست نمی‌کشید و عدول نمی‌کرد. به عنوان مثال برای شرکت در فستیوال جوانان برلن شرقی، چون پاسپورتمان مهر خورده بود و دیگر هیچ کشور اروپایی به ما ویزای ورود نمی‌داد، به ناچار تقاضای پاسپورتنی جدید کردیم. مقامات که خبر سفر و تقاضای تذکره به گوششان رسیده بود، از پلیس سوئیس خواستند که از ما بازجوئی کند. کار بالا گرفت و هفته‌ای طول کشید و عاقبت به تبرئه ما (از گناهی ناکرده) انجامید. در روز آخر که قرار بود حکم صادر



● تهران (پائیز ۸۲) - احسان نراقی - جلال ستاری و علی دهباشی (عکس از طوبی ساطعی)

کنند، همه در دفتر پلیس صف کشیدیم و مردی از احسان پرسید هواخواه شاهید یا دکتر مصدق؟ و احسان پاسخ داد نه این و نه آن، طرفدار آیت الله کاشانی ام. پلیس مات و مبهوت شد و وی را بیگناه دانست، همچنین من و بقیه را که همانگونه پاسخ دادیم. احسان به کمک دوستانی در تهران برای سفیر دولت شاهنشاهی در سوئیس، پاپوشی دوخت که سبب دردسر وی شد، ولی با پرسش، چنانکه گفتم، در انتخابات، رقابت داشت و در عین حال به او احترام می گذاشت. در روزگاری که دکتر مصدق، رئیس کمیسیون نفت مجلس بود، احسان با تمهید قبلی، دانشجویان ایرانی را برای گذراندن روز سیزده بدری در باغی بیرون شهر گرد آورد و در آنجا نامه‌ای از پیش تهیه شده را که به نام دانشجویان، خواستار تعویض سفیر بود بدین بهانه که چوب لای چرخ دولت می‌گذارد، به تصویب رساند و از طرف انجمن که پیشتر با رئیسش ساخت و پاخت کرده بود، به ایران فرستاد. در این میان مصدق، نخست وزیر شده بود و با دریافت نامه، حکم عزل سفیر را صادر کرد و در پیام معروفی به دانشجویان گفت شما سفیران حقیقی من هستید. در زمان نخست وزیر مصدق، چون هزینه تحصیل ما و غالب دانشجویان دیگر به ارز، نمی‌رسید یا دیر می‌رسید، احسان جمعی را به تخصص در کنسولگری ژنو فراخواند. ماجرا به گوش سفیر رسید که از برن برای دلجوئی متخصصان به ژنو آمد. آنگاه احسان و چند تنی دیگر جمع کثیری از دانشجویان چپ و راست، را به برن بردند. ما همه در باغ سفارت گرد آمدیم. مصدق آن زمان در

لايه بود. سرانجام پس از گفتگوهاي پشت پرده، سفير به دكتر غلامحسين مصدق كه همراه پدر به لايه رفته، تلفن كرد و سخنان پسر مصدق را خطاب به دانشجويان كه حاوي وعدههاي مساعد مصدق بود، از بلندگو پخش كردند تا همه بشنوند. احسان، مصدق را اشراف زادهاي ايران دوست و آزاده مي دانست ولي اين دلبستگي به معنای ارادت و سرسپردگي نبود و بنا بر اين از اعتراض به برخي تصميماتش كه بوي كله شقي و لجاجت مي داد، ابا نداشت. من در بازگشت به ايران گرفتار ساواك شدم. اين مشكل از آنجا آب مي خورد كه هم ولايتي معروفی كه از حزب توده گسسته و به حكومت پهلوي پيوسته بود و به همين جهت از حزب توده اخراج شده بود، در ژنو به نفع دولت جاسوسي مي كرد و براي ايزگم كردن، چنين فرا مي نمود كه توده اي ضد شوروي است و بدین جهت مورد بي مهري سران حزب است. من از كار و بارش خبر داشتم چون روزي كه با هم در كافه اي نشسته بوديم، روزنامه مردم را كه به نشاني بسياري ارسال مي شد، بي آنكه خود آن را ورق زده باشد، براي خواندن به من داد و قضا را در همان شماره خبر اخراجش تا آنجا كه به ياد دارم به سبب جاسوسي و گويي دزدي، درج شده بود و من بي آنكه سخني بگويم روزنامه را به وي پس دادم. مرد خام انديش براي گول زدن و اغفال، نامه هايي براي من مي نوشت و به نشاني ام پست مي كرد كه در آنها به دروغ خبر از ايجاد تشكيلاتي انقلابي مي داد (با ذكر اين مطلب كه رونوشت نامه ها را براي سازمان مركزي؟ فرستاده است) و همو بود كه مرا با دكتر فريدون كشاورز در ژنو آشنا كرد تا به من ثابت كند كه با گسستگان از حزب توده، دوستي دارد. همشهري ساده دل كه به اشتباهش در قرض دادن روزنامه مردم به من پي برده بود، همان ايام گزارشهايي درباره چند تن منجمله من به مأمور ساواك در ژنو كه سرهنگي بازنشسته بود و خود را دانشجوي علوم سياسي جا مي زد و بيچاره نمي دانست كه همه مي دانند كيست، داده بود كه در بازگشت به ايران موجب گرفتاريم شد. گفتني است كه سرهنگ چندبار مرا به ناهار در خانه اش دعوت كرد و در حين صحبت، به صراحت تقاضايش را كه با كارت معتبر خبرنگاري در جهان به جاسوسي مي ان دانشجويان ايراني بپردازم با من در ميان نهاد و چون خواستش را رد كردم، او نيز گزارشي به ساواك مركز فرستاده بود. باري كار به بازجويي هاي طولاني و كتباً پاسخ دادن به همه پرسشهاي حضرات انجاميد تا آنكه سرانجام به احسان متوسل شدم و او به نحوي مشكل را گشود.

من اين چند خاطره را بدین جهت نقل مي كنم كه بگويم دوستم احسان از زماني كه من شناختمش تا كنون، فطرتاً، خواسته و كوشيده تا آنجا كه مي تواند و امكان دارد حلال مشكلات و ميانه گير و حلقه پيوند ميان دو طرف دعوا باشد و ريش سفیدی كند، مسلماً با اين اعتقاد راسخ كه يك جانب مطلقاً صاحب حق و جانب ديگر بي برو برگرد، گناهكار و بر باطل نيست. بنا بر اين



احسان دوست دارد که همواره نیازی را برآورد و پس پیوسته مورد نیاز باشد. از روزگاری که هر دو به ایران بازگشتیم، راهایمان یکی نبوده است. من چند صبحی به رهنمونی دوستم سید حسین نصر، به اتفاق داریوش شایگان و هوشنگ بشارت و مرحوم عیسی سپهبدی و دیگران، در خدمت هانری کربن، در جلسات، درس علامه طباطبائی حاضر می‌شدیم که تابستانها در خانه آراسته بزرگمردی به نام طباطبائی در خیابان بهار، برگزار می‌شد و یکی دو سال در دانشگاه فارابی به ریاست جمشید بهنام که به تربیت کارگزاران فرهنگی می‌پرداخت درس دادم و نیز در تهیه و تدوین دو برنامه فرهنگی پنجساله مشارکت مؤثر داشتم و سرانجام در وزارت فرهنگ و هنر سابق به خدمت پرداختم. احسان از آن دوران، چه در ایران و چه در یونسکو، به همان شیوه معهودش، با همه در ارتباط بود از دربار تا بازار. آنگاه که ریاست مؤسسه تحقیقات اجتماعی را بر عهده داشت یا مدیریت مرکز تحقیقات را (معادل CNRS)، زمانی که مشاور مدیر کل یونسکو بود، ایامی که با رادیو تلویزیون ملی برای تهیه برنامه‌های خاص فرهنگ شرق و فرهنگ غرب، همکاری می‌کرد، با همه می‌جوشید از همسر شاه گرفته تا نخست وزیر و مدیر عامل تلویزیون و استادان دانشگاه‌ها و مدیران جراید و غیره. اما شاه از او خوشش نمی‌آمد (این را به تجربه می‌گویم) شاید بدین جهت که احسان نراقی را آنچنانکه خود می‌خواست، کاملاً دست‌آموز و سرسپرده نمی‌دانست.



بیگمان احسان چوب این خصلت یا فطرتش را خورده و تاوانش را داده و باز می‌دهد و بدگمانی‌ها برانگیخته و برمی‌انگیزد، چنانکه شایعاتی که درباره‌اش بر سر زبانهاست، از همین مرام و مسلکش نشأت می‌گیرد و گاه چون بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنود، چنان مست می‌شود که دامنش از دست می‌رود. ازینرو بعضی دوستان از سر شفقت و دلسوزی به وی خرده می‌گیرند که چرا با آن همه دانایی و توانایی، راهش را روشن نکرده و مستقیماً نپیموده است و با امکاناتی که در اختیار داشته، بلندگوی مخالفان نشده است. اما احسان انقلابی نیست، طرفدار تحول و تکامل آهسته و آرد اوضاع است و بنابراین جانب یک طرف را نمی‌گیرد و ناچار باید با همه نشست و برخاست کند و در این راه اگر بارها به خود بد کرده است، بدی هیچ کس را نخواسته است و همواره دستش را روی کمک به این و آن دراز کرده است. کتاب‌های اخیر دوستان احسان را باید با این نگرش خواند و از این دیدگاه نقد کرد.

#### تقاضا و خواهش مجدد

یکبار دیگر از مشترکین گرامی خواهش می‌کنیم وجه اشتراک عقب افتاده خود را بپردازند. این مجله به پشتیبانی مشترکین ارجمند و دوستدارانش منتشر می‌شود.